شنبه 23/7/401 جلسه 19

مرحوم آقای تبریزی فرمودند که افعالی که متعلق تکلیف قرار می گیرند دو قسم هستند؛ یک قسم افعالی می باشند که فقط به فاعل مباشری اش نسبت داده می شود و قسم دیگر افعالی می باشند که هم به فاعل مباشری و هم به فاعل تسبیبی منتسب می گردد. در قسم اول اصل لفظی عند الشک فی التعبدیة والتوصلیة به معنای سقوط تکلیف به فعل غیر، تعبدیت است و در قسم دوم متقضای اصل لفظی توصلیت.

توضیح ذلک: اگر خطابی، عملی را بر مکلف واجب کند مثل ردّ تحیّت یا تقصیر در حج یا اگر در جایی مکلّف تکلیف به بیع مالش شده باشد، مفاد خطاب، مطلوبیت صدور مادّه از خود مخاطب است به گونه ای که اگر فعل از غیر مخاطب صادر شود مشمول اطلاق خطاب نیست. دو دلیل در کلمات برای این جهت ذکر شده است. دلیل همانی است که در کلام مرحوم نایینی و مرحوم آقای خویی در محاضرات آمده است [[1]](#footnote-1)مبنی بر اینکه فعل غیر، مقدور مکلف نیست بلکه مقدور خود اوست و لذا طبعا تکلیف شامل به فعل غیر تعلق نمی گیرد. دلیل دیگر که مرحوم آقای خویی در غیر محاضرات فرموده اند[[2]](#footnote-2) این است که ولو فعل غیر مقدور مکلف نیست اما این مقدار مانع از تعلق تکلیف نمی شود. چون برای تعلق تکلیف به طبیعی، لازم نیست همه افراد طبیعت مقدور مکلف باشند بلکه همین مقدار که بعضی از افراد طبیعت مقدور باشد کافی است. اما در عین حال وقتی خطاب تکلیف به مخاطب متوجه می شود خود ظهور خطاب اقتضای این معنا را دارد که ما هو متعلق التکلیف فعل صادر از خود مخاطب است؛ بنابراین ولو امکان داشته باشد که متعلق تکلیف اعم از فعل خود مکلف یا فعل غیر باشد اما ظاهر خطاب چنین اقتضایی دارد.

در هر حال این مطلب مورد قبول است که مفاد هر خطابی مطلوبیت ماده صادره از خود مکلف است. اما این مطلب اقتضا نمی کند که موارد شک در سقوط تکلیف به فعل غیر، در همه موارد به شک در سعه و ضیق خود تکلیف برگردد که مرحوم آقای خویی در اشکال به مرحوم نایینی فرموده بودند. زیرا افعال صادره از مکلفین که متعلق وجوب قرار می گیرند دو قسم هستند. قسم اول فعلی است که لا یُنسب الا بفاعله المباشری مثل مشی و اکل و شرب و ... . لذا اگر کسی سبب تحقق اکل از غیر بشود، خوردن را به او نسبت نمی دهند بلکه برای فاعل تسبیبی می گویند خورانده است. قسم دوم افعالی هستند که همانطور که به فاعل مباشری نسبت داده می شوند به فاعل تسبیبی هم نسبت داده می شوند؛ مثل تقصیر یا بناء یا بیع و اجاره و ... . فرمایش مرحوم آقای خویی که شک در سقوط تکلیف به فعل غیر، به شک در سعه و ضیق بر می گردد مربوط به قسم اول است که فعل فقط به فاعل مباشری نسبت داده می شود و در نتیجه مقتضای اصل در اين شک ، تعبدیت است نه توصلیت. چون شک به این بر می گردد که آیا تکلیف ولیّ به صلات قضای پدر مشروط است به اینکه شخص دیگری آن را انجام نداده باشد یا چنین شرطی ندارد و از این جهت مطلق است. اصاله الاطلاق می گوید چنین شرطی ندارد و لذا تعبدیت ثابت می شود. اما اگر واجبی که شک در تعبدیت و توصلیت آن داریم از قبیل قسم دوم باشد که یُنسب الی سببه کما ینسب الی فاعله المباشری، چون فعل به سبب هم نسبت داده می شود شک در سقوط و عدم سقوط به فعل غیر به این بر می گردد که آیا ما هو الواجب، فعل به قید مباشرت است یا طبیعی فعل که جامع بین فرد مباشری و فرد تسبیبی می باشد؟ وقتی شارع به عنوان مثال بگوید برای خروج از احرام تقصیر کنید و تقصیر را مقید نکرده است که خود مکلف بالمباشره انجام دهد، اطلاق ماده و عدم تقیید آن به قید مباشرت، اقتضا می کند که ما هو الواجب طبیعی فعل باشد نه فرد خاص آن.

بنابراین مقتضای اصل لفظی در قسم ثانی از افعال توصلیت است یعنی سقوط تکلیف به فعل غیر؛ البته فعل غیری که به مکلف نیز مستند بشود و مکلف فاعل تسبیبی آن محسوب شود. نتیجه اطلاق ماده مخیر بودن مکلف بین این دو حصه از طبیعی یعنی اصدار الماده بالمباشره و اصدار الماده بالتسبیب است. ولی این تخییر عقلی است نه شرعی است. زیرا متعلق تکلیف جامع و طبیعت است و اگر تکلیف متعلق به طبیعت شده باشد عقل حکم به تخییر بین افراد می کند.

با توجه به این توضیح باید فرمایش مرحوم نایینی را بررسی کرد که فرمودند سقوط تکلیف به فعل غیر دو فرض دارد؛ یکی سقوط با استنابه و دیگری سقوط بدون استنابه. ایشان به دو دلیل، توجیه وجوب تخییری را برای سقوط تکلیف به فعل غیر ردّ کردند؛ اول اینکه اگر از باب وجوب تخییری باشد لازمه اش این است که به مجرد استنابه تکلیف ساقط شود و حال آنکه هیچ کس به آن ملتزم نیست. دوم اینکه هرجا نیابت مشروعیت داشته باشد تبرع هم مشروعیت دارد و حال آنکه تبرع غیر را نمی توانید عدل واجب تخییری قرار دهید. زیرا استنابه فعل ولیّ محسوب می شود و لذا می تواند طرف واجب تخییری باشد اما تبرع که فعل ولیّ نیست تا یک عدل برای واجب تخییری قرار گیرد.

این دو اشکال تمام نیست. نسبت به اشکال اول باید گفت که عدل واجب تخییری در مقابل مباشرت، استنابه نیست تا چنین لازمه ای داشته باشد بلکه عدل ِاصدار مباشری، اصدار تسبیبی است و اصدار تسبیبی هم در جایی صدق می کند که دیگری فعل را انجام دهد. بر همین اساس با تصویری که از تخییر عقلی در گذشته شد، قائل به تخییر می شویم و عدل دوم را هم فعل غیرِ مستند به خود مخاطب می گیریم بدون اینکه لازمه ای باطلی به وجود بیاید. جواب اشکال دوم هم این است که اگرچه در وجوب تخییری آنچه به عنوان عِدل قرار می گیرد ایجاد الفعل بالتسبیب است و فعل تبرعی غیر با وجوب تخییری توجیه نمی شود و بايد آن را به اشتراط تکلیف برگردانیم ولی این باعث نمی شود که نتوانیم اصدار تسبیبی را با تخییر توجیه کنیم. بنابراین هرچند که ما نمی توانیم سقوط تکلیف با تبرع غیر را به واسطه وجوب تخییری عقلی گفته شده توجیه کنیم ولی این مانع توجیه سقوط تکلیف در موارد استنابه و موارد تسبیب به واسطه وجوب تخییری نمی شود. در نتیجه می شود سقوط تکلیف به فعل غیر را با وجوب تخییری عقلی توجیه کرد؛ ولو در همان دایره افعال تسبیبی نه بیشتر.

بنابراین در افعالی که به سبب هم نسبت داده می شود شک در تعبدیت و توصلیت مجرای اطلاق ماده است و مقتضای آن توصلیت است اما نسبت به افعالی که به سبب نسبت داده نمی شود اگر شک در سقوط تکلیف به فعل غیر پیدا شد، اصل لفظی محکّم اطلاق هیئت و حکم است و مقتضای آن تعبدیت می باشد.

##### مقتضای اصل عملی

مرحوم نایینی فرموده برای پیدا کردن مقتضای اصل عملی نیز باید مساله را در دو فرض سقوط تکلیف به فعل غیر مع الاستنبابة و سقوط تکلیف به فعل غیر بدون الاستنابة بررسی کرد. هرچند مختار نهایی در هر دو فرض احتیاط و عدم اکتفاء به فعل غیر است ولی دلیل هرکدام متفاوت است.

نسبت به فرض اول فرموده اند که محرز است تکلیف به خصوص صلات ولیّ تعلق گرفته است و احتمال نمی رود که تخییر عقلی باشد به این معنا که تکلیف به جامع تعلق گرفته باشد و شک در خصوصیت کنیم بلکه تکلیف به حصه خاصه که صلات خود ولیّ باشد تعلق گرفته است و شک در این است که در کنار صلات ولیّ، فعل دیگری هم به عنوان عِدل واجب وجود دارد تا تخییر شرعی شود یا عِدلی وجود ندارد. هرچند اگر شک در تعیین و تخییر عقلی بودن برائت جاری می شد زیرا علم به تعلق تکلیف به جامع داریم و نسبت به خصوصیت شک داریم که متعلق تکلیف است یا خیر، برائت از خصوصیت جاری می کنیم اما در اینجا احتمال وجوب تخییری عقلی وجود ندارد بلکه شک در تعیین و تخییری شرعی است و لذا مجرای احتیاط است. زیرا ولیّ می داند که به موت والد تکلیف به قضای نمازهای پدر متوجه او شده است. بعد از علم به اشتغال اگر شخص دیگری با استنابه کار او را انجام دهد، شک می کند باعث سقوط تکلیف می شود یا خیر. معلوم است که جای قاعده اشتغال می باشد.

در فرض دوم نیز که سقوط به فعل غیر بدون استنابه باشد، گرچه در بدو امر به نظر می رسد که جای برائت باشد؛ چون همانطور که در مقتضای اصل لفظی گفته شد، شک در سقوط تکلیف به فعل غیر بدون استنابه، شک در اطلاق و اشتراط تکلیف است و لذا ممکن است کسی در بدو امر فکر کند که چون شک به سعه و ضیق تکلیف بر می گردد مجرای برائت است اما بنظر صحيح از موارد جریان استصحاب است. چون شک در سعه و ضیق تکلیف اگر در اصل ثبوت و حدوث تکلیف باشد، برائت جاری می شود ولی اگر شک در سعه و ضیق تکلیف به ناحیه بقاء تکلیف برگردد یعنی بعد احراز فعلیت و حدوث تکلیف شک داشته باشیم که آیا بقاءا به خاطر حادثه ای که اتفاق افتاده است تکلیف ساقط شده یا خیر، جای استصحاب است؛ منتها اگر در ناحیه موضوع استصحاب مورد داشته باشد، استصحاب در موضوع جاری می شود؛ کما اينکه اگر کسی مدیون شده باشد و دیگری دین او را تبرعا ادا کند و ما ندانیم که ذمه او فارغ شده یا خیر، جای استصحاب موضوع است. زیرا احتمال می دهیم دین ساقط شده باشد و احتمال بقاء هم می دهیم و استصحاب می گوید دین ثابت بر ذمه مدیون، همچنان باقی است و لذا تکلیف به وجوب ادا ثابت است. اما اگر استصحاب در ناحیه موضوع مورد نداشته باشد استصحاب حکمی را جاری می کنیم. مثل اینکه شک کنيم حجی که بر مريض واجب شده و خودش به خاطر مشقت قادر به انجام عمل نيست اگر دیگری آن را انجام دهد آيا فعل غیر، موجب سقوط تکلیف از شخص است یا خیر، استصحاب در حکم جاری می شود و می گوید قبلا تکلیف متوجه او بوده و الان نمی دانیم ساقط شده یا خیر، استصحاب جاری می شود.

یک شنبه 24/7/401 جلسه 20

مرحوم نایینی فرمودند که در بررسی مقتضای اصل عملی نیز باید بین سقوط تکلیف به فعل غیر با استنابه و سقوط تکلیف به فعل غیر بدون استنابه تفصیل دهیم؛ اگرچه نتیجه هر دو یکی و آن هم لزوم احتیاط است اما در فرض اول از باب جریان قاعده اشتغال و در فرض دوم از باب استصحاب تکلیف.

مرحوم آقای خویی در این مقام هم فرمودند که وجهی برای تقسیم به دو فرض نیست و در همه موارد قاعده اشتغال جاری می شود. زیرا همه موارد شک در سقوط تکلیف به فعل غیر، به شک در اطلاق و اشتراط تکلیف بازگشت می کند و شک در اطلاق و اشتراط تکلیف، اگر موردش حدوث تکلیف باشد اصل جاری برائت است ولی اگر مورد این شک بقاء تکلیف و بعد از احراز فعلیت تکلیف باشد، قاعده اشتغال جاری می گردد نه برائت. البته اگر کسی قائل به جریان استصحاب در شبهه حکمیه شود، قبل از قاعده اشتغال، استصحاب بقاء حکم جاری می شود و نتیجه آن تعبدیت است. اما اگر قائل شدیم که استصحاب در شبهه حکمیه جاری نمی شود کما هو المختار، اصل جاری اشتغال و مقتضای آن تعبدیت است.

اما اینکه آیا شک در سقوط تکلیف به فعل غیر از موارد شک در حدوث تکلیف است یا شک در بقاء، در کلام مرحوم آقای خویی آمده است که در همین مثال وجوب قضاء صلات بر ولیّ میت، وقتی که میت می میرد تکلیف متوجه ولیّ او می شود و بعد از احراز فعلیت و حدوث تکلیف، چنانچه بعد از موت پدر متبرعی پیدا شود و یا شخصی با استنابه بخواهد نماز را قضاء کند، در حقیقت شک در بقاء تکلیف می شود و مجرای استصحاب یا قاعده اشتغال می باشد.

از تامل در فرمایش مرحوم نایینی و مرحوم آقای خویی در مقام دوم، معلوم می شود که فرمایش این دو بزرگوار به سه نقطه بر می گردد که در بعضی اشتراک و در بعضی اختلاف دارند.

نقطه اول: به نظر مرحوم نایینی شک در تعبدیت و توصلیت در مساله اول به حسب اصل عملی در یک فرض به شک در وجوب تعیینی و تخییری بر می گردد و در فرض دیگر به شک در اطلاق و اشتراط تکلیف اما مرحوم آقای خویی فرمودند که شک در تعبدیت و توصلیت به لحاظ جمیع موارد به شک در اطلاق و اشتراط تکلیف بر می گردد.

نقطه دوم: در مواردی که شک در تعبدیت و توصلیت به اطلاق و اشتراط در تکلیف بر می گردد که به نظر مرحوم اقای خویی همه موارد اینگونه بود و به نظر مرحوم نایینی فقط یک فرض، جای جریان برائت نیست بلکه یا باید استصحاب کرد که مرحوم نایینی فرمود و یا قاعده اشتغال جاری کرد که مرحوم آقای خویی فرمود.

نقطه سوم: مواردی که شک در تعبدیت و توصلیت به اطلاق و اشتراط تکلیف بر می گردد، همه آن موارد از قبیل شک در بقاء تکلیف است.

اما هر سه نقطه مورد بحث قرار گرفته است. نسبت به نقطه اول که مرحوم نایینی فرمود موارد شک در سقوط تکلیف به فعل غیر دو فرض دارد و در یک فرض شک در وجوب تخییری می شود و در یک فرض شک در اطلاق و اشتراط تکلیف و مرحوم آقای خویی همه را به شک در اطلاق و اشتراط بر گرداند، در کلام مرحوم آقای تبریزی اشکال شده است که باید همان تفصیل مقام اول که مقتضای اصل لفظی بود داده شود. زیرا افعال صادر از مکلفین دو قسم است؛ یک قسم افعالی است که فقط به فاعل مباشری آن نسبت داده می شود و قسم دوم افعالی است که هم به فاعل مباشری و هم به فاعل تسبیبی نسبت داده می شود. در قسم اول شک در تعبدیت و توصلیت از موارد شک در اطلاق و اشتراط تکلیف است. اما در قسم دوم چنانچه نوبت به اصل عملی برسد از موارد دوران امر بین تعیین و تخییر عقلی است و شک ما به این بر می گردد که متعلق تکلیف طبیعی و جامع است یا حصه معینه ای از آن که فعل مباشری باشد؟ بنابراین شک به سعه و ضیق متعلق وجوب بر می گردد نه خود وجوب و لذا برائت از تعین مباشرت جاری می شود مثل سایر مواردی که شک در اخذ خصوصیت می شود و برائت جاری می گردد. ولی در قسم اول که مثال صلات ولیّ میت هم از همین قسم است، شک در اطلاق و اشتراط خود تکلیف می شود.

اشکال دیگری که در این نقطه به مرحوم نایینی وارد می شود این است که ایشان فرمود شک در تعبدیت و توصلیت به دوران امر بین تعیین و تخییر شرعی بر می گردد نه عقلی، ولی حتی اگر قبول کنیم که قسم اول به دوران امر بین تعیین و تخییر شرعی بر می گردد اما حکم این دوران مثل حکم دوران امر بین تعیین و تخییر عقلی است. زیرا یا می گویید که فرق بین وجوب تعیینی با وجوب تخییری شرعی در این است که در تخییری جامع مورد امر است \_ جامع انتزاعی \_که مختار مرحوم آقای خویی است یا وجوب تخییری را اینگونه تفسیر نمی کنید بلکه مثل مرحوم آخوند می گویید وجوب تخییری نحوه ای وجوب است که یحوز ترکه الی البدل یا به تفسیر دیگری غیر از تفسیر اول ملتزم هستید. اگر این تفسیر را قبول کنیم که متعلق تکلیف در وجوب تخییری شرعی جامع انتزاعی است که معلوم است در شک در تعيين و تخيير برائت جاری می شود. زیرا تعلق تکلیف به جامع انتزاعی معلوم است و شک در خصوصیت است. اما اگر این نظر را قبول نکنیم بلکه نظر مرحوم آخوند را بپذیریم باز هم در دوران بین تعیین و تخییر شرعی حکم احتیاط نیست بلکه مجرای برائت است. زیرا وجوب تعیینی ثقل اضافه ای نسبت به وجوب تخییری دارد. علی ای حال شک داریم که تکلیف ایا تعیینی است یا تخییری و چون تعیینیت ضیق دارد ولی تخییریت سعه دارد، نسبت به حصه تخییریت برائت جاری نمی شود. چون در آن امتنان نیست. اما در تعیینیت جاری می گردد. بنابراین حکم تعیین و تخییر عقلی با شرعی فرقی ندارد.

اشکال سوم به مرحوم نایینی این است که در مقتضای اصل لفظی، نپذیرفتید که موارد سقوط تکلیف به فعل غیر با استنابه از باب وجوب تخییری باشد. اگر وجوب تخییری را در مقام اول قبول نکردید چطور در مقام اصل عملی، قسم اول را بر اساس وجوب تخییری بررسی کردید؟

نقطه دوم این بود که در مواردی که شک در تعبدیت و توصلیت به معنای اول به اطلاق و اشتراط تکلیف از حیث بقاء بر گردد، مرحوم نایینی فرمود که اصل جاری استصحاب است یا استصحاب موضوعی یا استصحاب حکمی و مرحوم آقای خویی هم فرمود که اصل جاری استصحاب است اما اگر کسی جریان آن را در شبهه حکمیه قبول نکند نوبت به قاعده اشتغال می رسد. بنابراین علی ای حال حکم احتیاط است نه برائت. اینکه استصحاب در شبهه حکمیه جاری می شود یا خیر، علی المبنی و موکول به محل خودش است و هرچند مشهور قائل به جریان آن هستند ولی عده ای از محققین مثل محقق نراقی در متقدمین و مرحوم آقای خویی و تبریزی در متاخرین قائل به عدم جریان آن هستند. ولی فارغ از این جهت، در کلام مرحوم آقای تبریزی اشکال شده است که ولو شک در اطلاق و تقیید از حیث بقاء تکلیف باشد، اما اینطور نیست که اگر استصحاب نداشته باشیم اصل جاری قاعده اشتغال باشد. قاعده اشتغال فقط در اطراف علم اجمالی به تکلیف جاری می شود وگرنه هرجا شک به ثبوت تکلیف و انتفاء تکلیف بر گردد جای برائت است. زیرا حدیث رفع اطلاق دارد و با وجود تطبیق حدیث رفع، چون دیگر احتمال عقاب نمی دهیم قاعده اشتغال موضوع پیدا نمی کند. ولو مشهور گفته اند که حدیث رفع اختصاص به جایی دارد که شک در حدوث تکلیف باشد و اگر شک در بقاء باشد حدیث رفع آن را نمی گیرد و از آن انصراف دارد، ولی انصراف وجهی ندارد و حدیث رفع همانطور که موارد شک در حدوث را می گیرد موارد شک در بقاء را هم می گیرد. بله در بعضی از موارد ممکن است احتیاط ثابت شود ولی از راه استصحاب موضوعی نه قاعده اشتغال. مثل لزوم اتیان صلات بر کسی که یک ساعت بعد از ظهر، شک کرده است که نماز ظهر خوانده است یا خیر. به نظر مشهور باید قاعده اشتغال جاری شود اما مرحوم آقای تبریزی فرموده اند که حدیث رفع تطبیق می شود ولی استصحاب موضوعی مانع است. زیرا هر تکلیفی که به شخص تعلق می گیرد، در ناحیه بقاء مشروط است که صرف الوجود متعلق حاصل نشده باشد و وقتی شخص شک دارد که در فاصله بعد از اذان ظهر، نماز خوانده یا خیر، استصحاب می گوید صرف الوجود محقق نشده است. ولی اگر استصحاب جاری نمی بود اصل جاری برائت بود.

قبلا اشاره شد که ممکن است بگوییم در این فرض نظر مشهور درست است. همانطور که وقتی شک در قدرت داریم و به همین خاطر شک در تکلیف می کنیم برائت جاری نمی شود و دلیل عدم جریانش نیز فقط انصراف است نه اینکه دلیل خاصی داشته باشیم. زیرا هرچند در بعضی از موارد حکم به فحص شده است ولی حکم به فحص در بعضی از موارد نمی تواند دلیل حکم کلی شود و لذا دلیل اصلی بر عدم جریان حدیث رفع در موارد شک در قدرت، انصراف حدیث رفع است، نسبت به موارد شک در بقاء تکلیف هم دلیل عدم جریان حدیث رفع انصراف است. عقلاء در جایی که اصل تکلیف محرز باشد و شک در بقاء داشته باشیم حکم به عدم مرخص بودن مکلف در ترک عمل می کنند. همین حکم عقلایی به احتیاط هم می تواند وجه انصراف حدیث رفع شود و هم می تواند وجه مستقلی برای تقیید حدیث رفع باشد. لذا به نظر می رسد که حق با مرحوم نایینی و مرحوم آقای خویی باشد و در این مورد حکم احتیاط باشد نه برائت.

نقطه سوم این بود که در محل بحث که شک داریم آیا تکلیف به فعل غیر ساقط می شود، این شک به شک در اطلاق و اشتراط تکلیف بر می گردد یا مطلقا که نظر مرحوم آقای خويی باشد یا در بعضی از فروض که نظر مرحوم نایینی باشد و حتما این شک از موارد شک در بقاء تکلیف است نه حدوث. نسبت به این قسمت مرحوم آقای تبریزی اشکال کرده اند که نمی توانیم مساله را همه جا از موارد شک در بقاء قرار دهیم. مواردی پیدا می شود که شک در حدوث تکلیف است. مثل وقتی که ولد اکبر هنگام مرگ پدر نابالغ باشد و قبل از اینکه بالغ شود دیگران صلات پدر را قضاء کرده باشند؛ در این فرض که قبل از بلوغ تکلیفی متوجه ولد اکبر نبوده و حین البلوغ هم اگر واجب از واجباتی باشد که مشروط به عدم قیام غیر به آن است، تکلیف در حق ولیّ ثابت نیست و اگر تکلیف مطلق باشد متوجه او می شود. بنابراین شک در اطلاق و اشتراط تکلیف است ولی به بقاء بر نمی گردد بلکه شک در حدوث است.

دوشنبه 25/7/401 جلسه 21

در نقطه سوم از فرمایش مرحوم نایینی و مرحوم آقای خویی که مشترک بین علمین بود گفته شد که شک در ما نحن فیه شک در تکلیف در ناحیه بقاء است که مجرای استصحاب یا اشتغال می باشد. نسبت به این نقطه سوم اشکال شد. یک اشکال از مرحوم آقای تبریزی بود که مطرح شد.

اشکال دوم اشکال مرحوم آقای صدر است. ایشان اشکال کرده اند که بعضی از موارد شک در سقوط تکلیف به فعل غیر را می توان از قبیل شک در حدوث حساب کنیم. زیرا اگر فعل غیر، متاخر از زمان حدوث تکلیف حادث شود و موجب سقوط تکلیف گردد، این مُسقطیت یا به خاطر این است که فعل غیر، وافی به ملاک و مصلحتی بوده است که در فعل خود مخاطب تکلیف وجود داشته است و چون همان مصلحت در فعل غیر هم وجود داشته و تامین شده است طبعا تکلیف ساقط می شود. یا به این خاطر است که با انجام فعل غیر به نحوی تغییر در خصوصیات واقعیه صورت می گیرد که محبوبیت فعل مخاطب از بین می رود و وقتی محبوبیت از آن زائل شود، به خاطر انتفاء غرض و ملاک تکلیف هم باقی نمی ماند. یا به این خاطر است که ولو متعلق تکلیف همچنان ملاک دارد ولی فعل غیر باعث می شود ملاک لازم التحصیلی که در فعل مخاطب بوده دیگر امکان استیفاء نداشته باشد. زیرا در بعضی از موارد عمل واجب ملاک دارد ولی این ملاک را مکلف نمی تواند امتثال کند. از باب مثال مرحوم آخوند نسبت به مسقطیت غیرمأمور به فرموده است مواردی داریم که عمل غیرِ مامور به، موجب تحصیل همه ملاک نمی شود بلکه بخشی از آن را تحصیل می کند ولی بخش باقی مانده نیز دیگر قابل استیفاء نیست و لذا هم تکلیف ساقط می شود و هم به خاطر از بین رفتن بخشی از ملاک لزومی، شخص مستحق عقوبت می گردد. مثل کسی که تشنه است و آب خنک دارای ملاک کامل برای رفع عطش او است؛ اگر او آب ولرم بخورد دیگر اشتها به آب خنک ندارد و لذا با خوردن آن، دیگر نمی شود ملاک کامل که در آب خنک وجود دارد تحصیل شود.

اگر سقوط تکلیف به فعل غیر، از باب استیفاء و تحصیل ملاک باشد تکلیف نمی تواند در همان زمان اول به صورت مطلق متوجه مکلف شود بلکه باید مشروط به عدم قیام غیر باشد. زیرا تکلیف برای تحصیل غرض و ملاک است و اگر ملاک با فعل غیر هم حاصل می شود وجهی ندارد که به صورت تعیینی به فعل مکلف خاص تعلق گیرد و لزوما باید مشروط باشد و اشتراط آن هم به نحو شرط متاخر است. یعنی اگر فعل غیر، موجب استیفاء ملاک شود تکلیفی که به ولیّ میّت، حین موت پدر متوجه می شود مشروط به عدم قیام غیر به نحو شرط متاخر است. ولو تا یک ماه بعد، دیگری این فعل را انجام ندهد ولی اگر انجام دهد از همان اول تکلیف متوجه مکلف نبوده و حادث نشده است. لذا اگر شک کنیم که صلات واجب بر ولیّ، نسبت به قیام غیر مطلق است یا مشروط است و با فعل غیر ساقط می شود، فعلیت تکلیف در همان زمان اول محرز نشده است. چون ممکن است شرط فیما بعد حاصل شود و کشف کند که تکلیف از همان اول حادث نشده است.

اما اگر سقوط تکلیف به فعل غیر از این باب باشد که محبوبیت فعل مخاطب اصلی از بین می رود و یا از این باب باشد که با فعل غیر، دیگر امکان استیفاء ملاک از بین می رود، در این موارد تکلیف مشروط به عدم قیام غیر است به نحو شرط مقارن؛ یعنی تا وقتی که غیر قیام نکند تکلیف موجود است و وقتی که قیام کند تکلیف ساقط می شود. به خلاف قسم اول که از باب شرط متاخر است و لذا اصل حدوث تکلیف در زمان اول محرز نیست.

همانطور که مرحوم آقای خویی فرموده بودند که اگر بعد از احراز فعلیت تکلیف در زمان اول، شک در تکلیف در زمان متاخر شود، جای قاعده اشتغال است و اگر احراز آن نشود جای برائت است، مرحوم اقای صدر نیز فرموده اند که با توضیح گفته شده مشخص شد که قسم اول از سقوط تکلیف به فعل غیر، از موارد شک در اطلاق و اشتراط در حدوث است و مجرای برائت می باشد[[3]](#footnote-3).

این اشکال برای تثبیت نیاز دارد که تکمله ای به آن اضافه شود. چون اگر مساله به همین مقدار بیان شود که موارد سقوط تکلیف به فعل غیر چند قسم است و قسم اول از باب شرط متاخر و شک در حدوث است، ممکن است کسی بگوید ما که نمی توانیم احراز کنیم که مورد شک از موارد سقوط تکلیف به خاطر استیفاء ملاک است تا برائت جاری کنیم یا حتی اگر احراز کنیم که از موارد استیفاء ملاک است ولی باز هم ممکن است که به خاطر خصوصیت کمال که در فعل خود مکلف وجود دارد، تکلیف در حدوث خود مطلق باشد و مولی از همان ابتدا تکلیف را متوجه مکلف خاص کند و فقط در ناحیه بقاء مشروط به عدم قیام غیر کند، لذا با وجود این احتمالات، برای تثبیت اشکال باید گفت که حتی اگر شک داشته باشیم که سقوط تکلیف به فعل غیر از قبیل قسم اول است یا دوم یا سوم، هرچند در مورد شک نمی توانیم احراز کنیم که از کدام قسم است ولی باز تکلیف در حدوثش مشکوک خواهد بود. چون احتمال این هست که از قبیل قسم اول باشد و همین مقدار که احراز نکردیم که از قسم دوم یا سوم است، حدوث تکلیف محرز نخواهد بود و برائت جاری می شود.

در نتیجه در موارد سقوط تکلیف به فعل غیر، اگر نوبت به اصل عملی برسد مقتضای اصل عملی برائت است؛ چون احتمال این را می دهیم که تکلیف حدوثا مشروط باشد نه مطلق.

#### مساله ثانیه؛ شک در تعبدیت و توصلیت به معنای کفایت صدور فعل عن غیر اختیار و التفات

مثل اینکه در رکعتین اخیرتین صلات که مکلف مخیر بین تسبیحات اربعه و سوره حمد است، حمد را بخواند و قبل از رکوع متوجه شود که تصمیم نداشته حمد را بخواند و از روی غفلت خوانده و قصد ایجاد حمد ولو از روی عادت و به صورت ارتکازی را نداشته است. آیا تکلیف به قرائت حمد یا تسبیحات اربعه تعبدی است یعنی لایسقط بالاتیان عن غفلة یا توصلی است؟

مثال دیگر حرکت غیر اختیاری در طواف است. زیرا گاهی که جمیعت طواف کنندگان زیاد است شخص که در میان آنان قرار می گیرد، استقلال خود را از دست می دهد و جمعیت او را حرکت می دهد به طوری که اختیار از او سلب می شود. اگر متعلق تکلیف در طواف، خصوص حصه اختیاری آن باشد این طواف مکفی نیست اما اگر انچه موجب سقوط تکلیف است مطلق فعل باشد ولو طواف غیر اختیاری، این نوع طواف هم تکلیف را از او ساقط می کند.

این مساله را نیز باید در دو مقام اصل لفظی و اصل عملی بحث کرد.

##### مقتضای اصل لفظی

توصلی بودن واجب و عدم اعتبار اختیار و التفات در سقوط تکلیف، متوقف بر این است که تکلیف به خصوص حصه اختیاری تعلق نگرفته باشد و مادّه متعلق تکلیف اطلاق داشته باشد و ذات فعل جامع بین اختیاری و غیر اختیاری متعلق تکلیف باشد. علاوه بر اینکه از ناحیه ماده باید اطلاق وجود داشته باشد، تعلق طلب به این ماده هم نباید اقتضای اختیاریت داشته باشد.

بر این اساس برای کسی مثل مرحوم آقای خویی که قائل به توصلیت است، تقریب توصلیت تقریب آسانی خواهد بود. زیرا متعلق تکلیف عنوان طواف یا قرائت حمد یا تسبیحات است که به حسب معنای وضعی برای طبیعت مطلقه وضع شده اند و وجهی هم برای اراده خصوص حصه اختیاری وجود ندارد و تعلق طلب به آنها هم اقتضایی برای تضییق ندارد.

اما کسی که در این شک بخواهد قائل به تعبدیت شود یا باید ثابت کند که ماده متعلق امر قید دارد و یا اینکه تعلق امر اقتضای تقیید دارد. مرحوم نایینی که در این مساله قائل به اصل تعبدیت شده اند سه تقریب برای تعبدیت ذکر کرده اند؛ تقریب اول که مربوط به خود ایشان نیست و از دیگران نقل کرده و به آن اشکال می کنند به تضییق در خود ماده و انکار اطلاق ماده بر می گردد ولی دو تقریبی که خود ایشان ذکر کرده اند از راه تعلق تکلیف قید اختیاریت و ارادیت را در متعلق امر و مامور به اخذ می کند.

تقریب اول این است که فرموده اند برخی ادعا کرده اند که وقتی ماده ای متعلق تکلیف قرار می گیرد منصرف به خصوص حصه اختیاریه است و بعضی نیز ادعا کرده اند که انصراف در خود هیئت است.

مرحوم نایینی می فرمایند که ادعای انصراف صحیح نیست نه در ماده و نه در هیئت. انصراف در ماده صحيح نيست زیرا موضوع له این عناوین طبیعت و جامع است که به نحو متواطی بر همه افراد صادق است بلا فرق بین حصه اختیاریه و غیر اختیاریه و با این فرض انصراف به حصه اختیاریه در نوع واجبات وجهی ندارد. بله در بعضی از موارد ماده به خودی خود امر قصدی مثل تعظیم و امثال آن از عناوین اعتباریه است و این عناوین صدق نمی کنند مگر در جایی که عن التفات از شخص صادر شده باشد. اما در بقیه موارد که عناوین ذاتیه متعلق تکلیف هستند نه عناوین قصدیه، ما هو الموضوع جامع بین فرد اختیاری و غیر اختیاری است. چنانکه انصراف در هیئت هم صحیح نیست. زیرا هیئات افعال وضع شده اند برای افاده اینکه مبدأ قائم به ذات است. ضَرَبَ وضع شده برای این که نشان دهد ماده ضرب قیام به ذات دارد. به عبارت دیگر برای افاده قیام العرض بموضوعه وضع شده اند. این معنا در تمامی مادّه ها مشترک است چه از قبیل افعال باشند و چه از قبیل اوصاف مثل رنگ و طول و قصر و ... و چه افعال از روی اختیار صادر شده باشند و چه از غیر اختیار. شاهد عدم انصراف این است که فقهاء در مساله ضمان حکم کرده اند که اگر اتلاف از روی خطا هم صادر شود مثلا در حالت نوم باشد شخص ضامن است. با اینکه در دلیل آمده است که من اتلف مال الغیر فهو له ضامن ولی اتلف بیش از انتساب تلف به شخص را دلالت ندارد و این انتساب، هم در موارد خطا وجود دارد و هم موارد عمد و ... .

البته مرحوم نایینی فرموده اند که نسبت به التفات انصراف قابل انکار است و می توانیم بگوییم هیئت انصراف به حصه التفاتی ندارد بلکه شامل حصه غفلتی هم می شود ولی نسبت به اختیاریت در مقابل قهر و اجبار، ممکن است انصراف را قبول کنیم همانطور که مرحوم شيخ در بحث خيار مجلس در حديث البيعان بالخيار ما لم يفترقا ادعا کرده اند.

مرحوم نایینی بعد از ابطال تقریب اول فرموده اند که با دو وجه می توانیم اصل تعبدیت را در مساله ثانیه اثبات کنیم. اول اینکه بنا بر مذهب حق در صحت عمل، صرف حسن فعلی و اشتمال فعل بر مصلحت لزومیه کافی نیست بلکه علاوه بر حسن فعلی، حسن فاعلی هم باید وجود داشته باشد؛ یعنی عمل از مکلف به وجه حسن صادر شود و حسن فاعلی نیز در جایی محقق می شود که شخص از روی التفات و اراده و اختیار عمل را انجام دهد و الا اگر عمل بدون اراده و اختیار انجام گردد از فاعل بما انه فاعل کار حسنی صورت نگرفته است. بنابراین هرچند اقتضای هیئت را فی حد نفسه نپذیرفتیم اما در جایی که هیئت متضمن بیان تکلیف باشد و تکلیفی تعلق بگیرد، اقتضا دارد که قید اختیاریت اخذ شود.

فرمایش مرحوم نایینی در این وجه به همین مقدار است ولی با توجه به آنچه مرحوم نایینی در پایان بحث از مقتضای اصل لفظی مطرح کرده اند، این مقدار از بیان نه برای این وجه و نه وجه بعدی و نه وجه اولی که مورد اشکال ایشان قرار گرفت، کافی نیست که اصل تعبدیت را اثبات کند بلکه مقدمه دیگری هم نیاز دارد که باید اضافه شود. زیرا این تقریبها نهایتا متعلق تکلیف را حصه اختیاری قرار می دهند ولی این کافی نیست که اثبات کند اگر فعل از روی غیر اختیار صادر شد مسقط تکلیف نمی باشد. باید این مقدمه اضافه شود که وقتی متعلق تکلیف خصوص حصه اختیاری باشد، اگر بخواهد فعل غیر اختیاری و فعل بدون التفات موجب سقوط تکلیف شود بر می گردد به اینکه تکلیف در ناحیه بقاء هم مشروط به عدم صدور فعل از روی غفلت و غیر اختیار باشد. وقتی شک در اطلاق و اشتراط تکلیف باشد، اطلاق صیغه در مقام اثبات اقتضای اطلاق ثبوتی تکلیف را دارد. به عبارت دیگر وقتی ماموربه خصوص حصه اختیاریه شد نه جامع، شک ما به این بر می گردد که تکلیف به حصه اختیاریه مشروط به عدم ایجاد فعل از روی غفلت است یا خیر. در چنین شکی معلوم است که اصل لفظی که اطلاق الحکم باشد اقتضای تعبدیت را دارد نه توصلیت.

سه شنبه 26/7/401 جلسه 26

مرحوم نایینی در بیان اصل لفظی در مساله ثانی علاوه بر وجهی که از دیگران برای اثبات تعبدیت مطرح کردند و مورد اشکال قرار دادند، دو وجه نیز خود ایشان برای بیان اصل لفظی ذکر کردند؛ وجه اول این بود که طبق مذهب حق برای صحت عمل، علاوه بر حسن فعلی، حسن فاعلی نیز باید وجود داشته باشد تا عمل صحیح و تکلیف ساقط شود. حسن فاعلی هم در صورتی تحقق پیدا می کند که مکلف عمل را از روی التفات و اختیار و اراده انجام دهد و الا صدور آن به وجه حسن نخواهد بود.

بنابراین متعلق تکلیف خصوص حصه اختیاریه می باشد و در نتیجه اگر تکلیف بخواهد به وسیله فعل غیر اختیاری ساقط شود، مرجع سقوط آن به اشتراط تکلیف در بقاء به عدم صدور فعل غیر اختیاری است. لذا وقتی شک کردیم که آیا واجبی به فعل غیر اختیاری ساقط می شود یا خیر، شک به اطلاق و اشتراط در اصل تکلیف بر می گردد و اصل لفظی حاکم اطلاق صیغه می باشد. اطلاق صیغه در مقام اثبات کاشف از اطلاق تکلیف در مقام ثبوت است؛ یعنی اگر فعل به صورت غیر اختیاری صادر شود همچنان تکلیف به آن وجود دارد.

مرحوم آقای خویی در مناقشه به این وجه فرموده اند که اولا شما مسلم گرفتید که در صحت عمل و اتصاف عمل بکونه مصداقا للواجب، حسن فاعلی هم شرط است و حال آنکه دلیلی بر اعتبار حسن فاعلی مضاف بر حسن فعلی وجود ندارد. آنچه مسلک عدلیه و مذهب حق مبنی بر تبعیت احکام از مصالح و مفاسد اقتضا می کند وجود حسن فعلی یعنی مصلحت در عمل واجب است اما اینکه علاوه بر آن، حسن فاعلی هم لازم داشته باشد دلیلی ندارد. ثانیا نه تنها دلیل بر اعتبار حسن فاعلی نداریم بلکه دلیل بر عدم اعتبار آن در صحت عمل در همه موارد داریم. زیرا اگر قائل شویم که در صحت عمل، حسن فاعلی هم معتبر است، منجر به انکار واجب توصلی خواهد شد. نتیجه اعتبار حسن فاعلی انکار واجب توصلی در شریعت و تبدیل همه واجبات به واجبات تعبدیه است. زیرا برای تامین حسن فاعلی، مجرد التفات و اختیار هنگام عمل کافی نیست. چراکه حسن فاعلی لا یتحقق الا اینکه مکلف عمل را برای تقرب به مولی انجام دهد و الا صرف اختیار داشتن که موجب حسن فاعلی نمی شود و چون حسن فاعلی تامین نمی شود مگر به قصد تقرب مکلف، اعتبار آن در انجام واجبات به تعبدی شدن واجبات منتهی خواهد شد. در حاليکه تعبدی بودن همه واجبات شریعت چیزی است که حتی خود مرحوم نایینی هم بدان ملتزم نیست.

وجه دوم مرحوم نایینی این است که خود تعلق تکلیف و طلب به عمل، اقتضا می کند که مامور به و متعلق طلب، خصوص فعل اختیاری باشد. زیرا حقیقت تکلیف و طلب تشریعی جعل داعی برای مکلف است تا اینکه عمل را انجام دهد یا به تعبیر دیگر غرض از طلبِ چیزی تحریک عضلات مکلف نحو المطلوب است. مرحوم نایینی فرموده اند که جعل داعی نیز فقط نسبت به فعل اختیاری ممکن است و نسبت به حصه غیر اختیاریه که صدور آن از مکلف ممتنع است جعل داعی نسبت به آن امکان ندارد. در نتیجه متعلق تکلیف خصوص حصه اختیاریه می شود نه جامع بین فعل اختیاری و غیر اختیاری.

وقتی متعلق تکلیف خصوص حصه اختیاریه باشد، اگر تکلیف بخواهد به وسیله فعل غیر اختیاری ساقط شود مرجعش مشروط بودن تکلیف در بقاء به عدم فعل غیر اختیاری خواهد بود و لذا در جایی که شک در سقوط تکلیف به فعل غیر اختیاری داریم در واقع شک در اطلاق و اشتراط تکلیف کرده ایم و شک در اطلاق و اشتراط تکلیف مجرای اصاله الاطلاق است که کشف از اطلاق حکم در مقام ثبوت می کند.

مرحوم نایینی این بیان را هم در بحث تعبدی و توصلی اجود دارد و هم در جاهای دیگری که یکی از آنها بحث ضدّ است. در بحث تعبدی و توصلی به همین مقداری که مطرح شد اکتفا شده است اما در بحث ضد زائد بر این مقدار، به مبنای بحث هم اشاره کرده اند که اختلاف در اینکه متعلق تکلیف خصوص حصه مقدوره است تا فرد غیر مقدور خارج از دایره تکلیف شود یا متعلق تکلیف جامع بین حصه مقدور و غیر مقدور است، ریشه در این دارد که آیا شرطیت قدرت در تکلیف به اقتضای نفس خطاب است یا از باب حکم عقل یعنی حکم عقل به قبیح بودن تکلیف شخص عاجز و قبح تکلیف بما لا یطاق. در این بحث فرموده اند که مرحوم محقق ثانی قائل هستند که شرطیت قدرت از باب حکم عقل به قبح تکلیف عاجز است ولی به نظر ما شرطیت قدرت در تکلیف به خاطر حکم عقل نیست بلکه قبل از مرحله حکم عقل، خود تکلیف ذاتا اقتضا دارد که متعلق آن حصه مقدوره باشد. وقتی سبب ذاتی وجود داشته باشد وجهی ندارد شرطیت قدرت را به امر غيرذاتی که حکم عقل باشد استناد دهیم. اگر شرطیت را از باب حکم عقل بدانیم متعلق تکلیف خصوص حصه مقدوره نمی شود بلکه می تواند به جامع تعلق بگیرد. زیرا چنانچه متعلق تکلیف جامعی باشد که حداقل بعضی از افراد آن جامع مقدور هستند تکلیف به چنین جامعی عند العقل قبیح نیست. چراکه عبد می تواند این جامع را در ضمن بعضی از افرادش ایجاد کند و لذا تکلیف بما لایطاق نیست تا عقل تقبیح کند. اما اگر شرطیت قدرت در تکلیف به اقتضای نفس تکلیف باشد معلوم است که متعلق تکلیف باید خصوص حصه مقدوره باشد. زیرا أن الآمر انما يأمر بشي‏ء ليحرّك‏ عضلات العبد نحو الفعل بالإرادة و الاختيار بجعل الداعي له إلى ترجيح أحد طرفي الممكن و هذا المعنى بنفسه يستلزم كون متعلقه مقدوراً لامتناع جعل الداعي نحو الممتنع عقلا أو شرعا. مرحوم نایینی نتیجه گرفته اند که و علیه فالبعث لا یکون الا نحو المقدور فتخرج الافراد غیر المقدورة عن حیز الطلب.

مرحوم آقای خویی هم در حاشیه اجود و هم در تقریرات مصباح و محاضرات اشکالاتی را به این وجه وارد کرده اند.

یکی از اشکالاتی که در حاشیه اجود در بحث تعبدی و توصلی مطرح کرده اند این است که اقتضای نفس تعلق طلب و تکلیف به فعل نسبت به اختصاص به حصه مقدوره ، مبتنی بر مسلک قوم در حقیقت انشاء به صیغه طلب است که منشأ به صیغه امر را طلب یا نسبت ارسالیه و ... می دانند. طبق این مسلک ممکن است کسی بگوید تکلیف بنفسه اقتضا دارد که متعلق آن خصوص حصه مقدوره باشد نه جامع. ولی اگر منشأ به صیغه امر و صیغه هایی نظیر صیغه امر که از آنها طلب اعتباری استفاده می شود این باشد که مولی در مقام انشاء فعل را بر ذمه عبد اعتبار می کند و این اعتبارش را اظهار می نماید که مسلک مختار می باشد، تکلیف کردن عبد به عملی با این معنا و مفهوم مثل سایر وضعیات است. همانطور که احکام وضعیه اختصاص به حصه مقدوره ندارد مفاد صیغه امر هم بنابر مسلک مختار اختصاص به حصه مقدوره ندارد بلکه حتی حصه غیر مقدوره را هم شامل می شود. متعلق چنین طلبی جامع بین مقدور و غیر مقدور است. بله در حکم عقل به لزوم امتثال و تنجز تکلیف و حکم به استحقاق عقاب در صورت مخالفت، قدرت شرطیت دارد.

بنابراین بر اساس نظر مختار، قدرت شرط خود تکلیف نسبت بلکه شرط تنجز تکلیف می باشد.

اشکال دوم مرحوم آقای خویی این است که حتی بنابر مسلک قوم و مختار مرحوم نایینی که مفاد صیغه و منشأ صیغه ، طلب و یا نسبت ارسالیه قرار دهیم و قدرت را شرط خود تکلیف بدانیم، نهایتا شرط می شود که متعلق تکلیف باید مقدور مکلف باشد اما اینکه متعلق طلب خصوص حصه مقدوره باشد و حصه غیر مقدوره خارج باشد به طوری که طبیعی بین مقدور و غیر مقدور نتواند متعلق تکلیف قرار گیرد وجهی ندارد. چون جامع بین مقدور و غیرمقدور مقدور مکلف است. همین مقدار که امکان ایجاد جامع وجود داشته باشد ولو در ضمن بعض از افراد، تعلق تکلیف به آن صحیح است. اینکه فرمودید چون طلب جعل داعی است و لذا اقتضا می کند متعلق آن مقدور باشد صحیح است ولی مقدور بودن اقتضا ندارد که حیطه طلب مختص به افراد مقدوره باشد. این مقدور بودن متعلق تکلیف، تامین می شود به اینکه متعلق تکلیف جامع باشد. باید دید ملاک در چه چیزی است؛ اگر در خصوص حصه مقدوره باشد به خصوص آن تکلیف می شود اما اگر ملاک در جامع باشد تکلیف به آن مشکلی ندارد.

در تقریرات مصباح توضیح اضافه ای است. مرحوم آقای خویی فرموده اند که مشکلی در مقام ثبوت نیست که جامع بین مقدور و غیر مقدور متعلق تکلیف باشد. زیرا جامع مقدور است. حال که از نظر ثبوتی ممکن است ، از نظر اثباتی و وقوعی بخواهیم به خطابات نگاه کنیم و تعیین کنیم که چه چیزی متعلق تکلیف است، آیا خصوص حصه مقدوره متعلق تکلیف است یا جامع، وقتی به مقام اثبات نگاه کنیم و ببینیم که قیدی به طبیعت نخورده است و گفته اند مثلا طواف کنید و نگفته اند که طواف اختیاری انجام دهید، این کشف می کند که به حسب مقام ثبوت متعلق مطلق است و اطلاق آن هم به این خاطر است که ملاک را مولا در جامع و طبیعت دیده است. در نتیجه معلوم می شود تقریب ثانی مرحوم نایینی نیز تمام نیست.

حال اگر کسی اشکال کند که مکلف فقط افراد مقدور را می تواند انجام دهد نه غیر مقدور، در نتیجه وقتی مکلف نمی تواند فرد غیر مقدور را انجام دهد، اطلاق تکلیف نسبت به جامع چه اثری دارد؟

مرحوم آقای خویی در حاشیه اجود توضیح داده اند که تعلق تکلیف به مطلق فایده اش این است اگر وقتی عمل بدون اختیار از مکلف صادر شود مجزی می باشد. بله مولی نمی خواهد با تکلیف خودش مکلف را به طرف فرد غیر اختیاری سوق دهد ولی علی سبیل الاتفاق اگر این فرد غیر اختیاری از مکلف صادر شود انطباق جامع بر آن قهری است و لذا تکلیف ساقط می شود.

بنابراین ولو مسلک مشهور را در مفاد صیغه امر قبول داشته باشیم و ملتزم شويم که مُنشأ طلب است و قدرت شرط نفس تکلیف می باشد، ولی اشتراط قدرت در تکلیف اصل لزوم مقدوریت را ثابت می کند و این مقدوریت نیز در تعلق تکلیف به جامع تامین می شود.

چهارشنبه 27//7/401 جلسه 23

مرحوم نایینی در مساله ثانی در بیان وجه دوم اثبات تعبدیت و عدم سقوط تکلیف به فعل غیر اختیاری فرمودند که نفس تعلق تکلیف اقتضا دارد که متعلق تکلیف فعل اختیاری باشد نه اعم از اختياری وغیر اختیاری که پیش از این توضیح داده شد.

مرحوم آقای خویی اشکالاتی به وجه دوم مرحوم نایینی وارد کردند که دو اشکال از آنها مطرح شد. اشکال سومی هم در بعضی از تقریرات و نیز در تعلیقه اجود بیان شده است. این اشکال در محاضرات در بحث تعبدی و توصلی به عنوان اشاره ذکر شده ولی در تعلیقه اجود همراه با توضیح آمده است. اشکال این است که با توجه به اینکه حتی بنابر مسلک قوم هم حقیقت تکلیف چیزی جز اعتبار نیست نه طلب و بعث تکوینی، اعتبار خفیف الموونه است و در تعلق اعتبار به شئ شرط نیست که مقدور مکلف باشد. لذا وجهی ندارد بگوییم تعلق تکلیف بنفسه تضییق در متعلق ایجاد می کند و اقتضا دارد که فعل مقدور مکلف باشد. لذا لا مقتضی لاختصاص متعلق الحکم بالحصة الارادیة الاختیاریة. به عبارت دیگر نفس تعلق تکلیف شرطیت قدرت را درست نمی کند. معنا ندارد بگویید شرطیت قدرت در متعلق تکلیف به اقتضای نفس تکلیف است بلکه اگر قدرت در تکلیف شرط باشد باید به حکم عقل باشد نه به اقتضای نفس تکلیف.

به نظر می رسد که از این اشکالات می شود جواب داد که در ضمن کلمات اعلام هم این جواب ها مطرح شده است.

اشکال اول که فرمودند اقتضای نفس تکلیف نسبت به اختصاص متعلق به حصه مقدوره بنابر مبنای قوم در انشاء تکلیف سازگاری دارد که مدلول صیغه امر را بعث یا نسبت ارسالیه یا ایقاعیه و نظایر آن می گیرند اما بر اساس مبنای مختار که انشاء را اعتبار امر نفسانی و ابراز آن می دانیم معنا ندارد که کسی قائل شود نفس تکلیف اقتضا می کند که متعلق آن حصه مقدوره باشد.

جواب این است که حتی اگر بر مبنای شما حقیقت انشاء ابراز اعتبار نفسانی باشد، ولی این ابراز اعتبار نفسانی اعتبار مطلق و صرف اعتبار نیست بلکه اعتبار به داعی خاص است؛ به همان نحوی که مرحوم نایینی فرموده است که اعتبار به داعی جعل داعی و به غرض تحریک عضلات مکلف نحو المطلوب است. وگرنه مطلق اعتبار مولی اگر بدون هیچ گونه غرض و انگیزه ای باشد که تکلیف درست نمی کند. وقتی اعتبار به داعی جعل داعی شد یعنی غرضِ جعل داعی را در اعتبار اخذ کردید و اعتبار خاص شد، فرمایش مرحوم نایینی بر می گردد که جعل داعی نسبت به عملی معنا و امکان دارد که مقدور مکلف باشد نه عمل ممتنع و غیر مقدور. وقتی حصه غیر مقدوره از دایره قدرت مکلف خارج بود همانطور که مرحوم نایینی فرموده معنا ندارد که شارع با جعل تکلیف بخواهد جعل داعی نسبت به این حصه کند.

بنابراین هرچند در مدلول لفظی صیغه امر اختلاف داشته باشیم و یکی مدلول لفظی را طلب بگیرد يا نسبت ارسالیه و ديگری ابراز اعتبار نفسانی، ولی این اختلاف تاثیری در این مساله ندارد.

با همین بیان، اشکال سوم هم که در محاضرات و تعلیقه اجود است جواب داده می شود. اشکال سوم این بود که حقیقت تکلیف اعتبار است نه امر تکوینی واقعی و در اعتبار هم بنفسه تضییقی وجود ندارد تا اقتضای حصه مقدوره کند. جواب این است که هرچند حقیقت تکلیف بر اساس همه مبانی، اعتبار است ولی نه مطلق اعتبار . چراکه هیچ گاه مطلق اعتبار، تکلیف درست نمی کند. تکلیف، اعتبار به داعی جعل داعی برای مکلف است. به تعبیر مرحوم اصفهانی اعتبار و انشاء به هر داعی که انجام شود مصداق همان داعی است؛ اعتبار و انشاء به داعی امتحان مصداق امتحان است و اعتبار به داعی جعل داعی مصداق جعل داعی است. لذا این اعتبار خاص که اعتبار مقید است اقتضا می کند که متعلق خصوص حصه مقدوره باشد. بله اگر تکلیف مجرد اعتبار بود لا مقتضی لاختصاصه بالحصة المقدورة اما چون مطلق اعتبار نیست و به تعبیر مرحوم آقای صدر مجرد لقلقة الاعتبار نیست که بدون انگیزه و در نظر گرفتن غرضی اعتبار از مُعتبِر صادر شده باشد، مقتضی اختصاص پیدا می شود.

اما اشکال دوم که فرمودند بر فرض که بپذیریم نفس الحکم و التکلیف اقتضا دارد که متعلق آن امر مقدور باشد چراکه جعل داعی نسبت به غیر مقدور ممتنع است اما این مقدار باعث نمی شود که خصوص حصه مقدوره متعلق تکلیف باشد بلکه می تواند متعلق تکليف جامع بین حصه مقدوره و غیر مقدوره باشد. زیرا جامع بین مقدور و غیر مقدور مقدور مکلف است. وقتی به حسب مقام ثبوت جامع بتواند متعلق تکلیف قرار بگیرد باید خطاب را نگاه کرد که اگر مولی متعلق تکلیف را مطلق گذاشته باشد اطلاق متعلق تکلیف در مقام اثبات کشف می کند که در مقام ثبوت هم مامور به جامع و طبیعی است. این اشکال مورد قبول بعضی از تلامذه ایشان من جمله آقای صدر هم قرار گرفته است.

ولی مرحوم آقای تبریزی فرموده اند که این اشکال نیز به مرحوم نایینی وارد نیست. زیرا معنای اطلاق و قوام اطلاق در متعلق تکلیف به این است که مولی ترخیص در تطبیق طبیعی بر افراد جامع دهد. خود مرحوم آقای خویی هم این مطلب را قبول دارند و لازمه اطلاق را ترخیص شرعی در تطبیق طبیعی بر افراد می دانند.اين يک مقدمه ، مقدمه ديگر اينکه همانطور که طلب به خصوص حصه غیر مقدوره معنا ندارد ترخیص دادن به تطبیق بر فرد غیر اختیاری هم معنا ندارد. با توجه به این دو مقدمه چون ترخیص در تطبیق لا یصح الا نسبت به حصه مقدوره طبعا اطلاق متعلق تکلیف هم در حد همان افراد مقدور معنا پیدا می کند. نمی شود در متعلق طلب، اطلاق در حد وسیع وجود داشته باشد اما وقتی به مرحله ترخیص در تطبیق می رسیم آن را مختص به حصه مقدوره کنیم. در نتیجه فرمایش مرحوم نایینی تصحیح می شود و متعلق تکلیف نمی تواند نسبت به حصه غیر مقدوره اطلاق داشته باشد.

مطلبی که از بحث مقتضای اصل لفظی در مساله ثانی می ماند این است که حتی اگر با اشکال دوم مرحوم آقای خویی به مرحوم نایینی، وجه دوم مرحوم نایینی را نپذیرفتیم و جواب مرحوم آقای تبریزی را قبول نکردیم و گفتیم که جامع بین مقدور و غیر مقدور مقدور مکلف است، ولی نمی توانیم در مواردی که حصه غیر مقدوره و غیر ملتفت الیها از مکلف صادر شده است حکم به کفایت و اجزاء به نحو مطلق کنیم بلکه باید بین واجبات تعبدیه به معنای چهارم که در آنها قصد قربت معتبر می باشد و واجبات توصلیه تفصیل دهیم. در واجبات توصلیه این فرمایش مرحوم آقای خویی می آید که وقتی متعلق تکلیف مطلق باشد و شخص حصه غیر مقدوره را انجام دهد انطباق متعلق تکلیف بر این فرد قهری است و موجب اجزاء می شود. ولی اگر واجبی که عن غیر اختیار انجام شده از عبادات و قصد قربت در آن معتبر باشد مثل طواف غیر اختیاری، ولو متعلق تکلیف عمومیت داشته باشد و بر حصه غیر اختیاریه هم تطبیق شود اما سقوط تکلیف در عبادیات به ذات متعلق حاصل نمی شود بلکه علاوه بر اتیان به ذات مامور به نیاز به قصد قربت نیز دارد. این چند قدمی که مکلف عن غیر اختیار در طواف برداشت، هرچند که متعلق با اطلاق خود آن را بگیرد ولی صرف تحقق متعلق تکلیف در خارج موجب سقوط تکلیف نمی شود بلکه باید تحقق آن مقترن به قصد قربت باشد تا موجب سقوط و امتثال گردد.

بنابراین در مساله ثانی چه مقتضای اصل لفظی تعبدیت باشدکه مرحوم نایینی فرمودند و چه توصلیت باشد که مرحوم آقای خویی فرمود، اثراين اختلاف در عباداتی که نیاز به قصد قربت دارند بار نمی شود بلکه اثر آن فقط در توصلیات یعنی واجبات غیر عبادی ظاهر می شود.

##### مقتضای اصل عملی

اگر در دلیل لفظی اطلاقی وجود نداشت و ندانستیم که آیا تکلیف به فعل غیر اختیاری ساقط می شود یا خیر، مقتضای اصلی عملی چیست؟

تعیین مقتضای اصل عملی متوقف بر این است که مقتضای اصل لفظی را چگونه تعیین کنیم. اگر مثل مرحوم نایینی شک در تعبدیت و توصلیت را در مساله ثانی به شک در اطلاق و اشتراط خود تکلیف بر گردانیم نه به شک در اطلاق و اشتراط متعلق تکلیف، همان فرمایش مرحوم نایینی پیاده می شود که به همان نحوی که در مساله اولی بیان شد، هرجا در مرحله اصل لفظی شک در اطلاق و اشتراط تکلیف باشد در مرحله اصل عملی هم اگر شک، در ناحیه حدوث تکلیف بود مجرای برائت است و اگر در ناحیه بقاء بود مجرای قاعده اشتغال یا استصحاب است.

لذا در این مساله دوم برای تعیین حکم مرحله اصل عملی هم باید مختار در مقام اول تعیین شود و هم باید به مساله اول برگشت و دید مواردی که شک در سقوط به فعل غیر بوده اگر به شک در اطلاق و اشتراط تکلیف بگردد آیا شک در حدوث تکلیف است یا در بقاء. در این قسمت مرحوم نایینی و مرحوم آقای خویی فرمودند که در این موارد هرجا شک به اطلاق و تقیید تکلیف برگردد شک در ناحیه بقاء است و لذا مقتضای اصل عملی احتیاط است نه برائت.

اما اگر در مقتضای اصل لفظی گفتیم که شک در سقوط به حصه غیر مقدوره به شک در اطلاق و اشتراط تکلیف بر می گردد ولی در این موارد به خاطر احتمال وفاء حصه غیر مقدوره به ملاک، شک در سقوط تکلیف به فعل غیر اختیاری را شک در حدوث تکلیف دانستیم، تکلیف به مخاطب اصلی در حدوث هم مطلق نیست بلکه مشروط خواهد بود. لذا جای جریان قاعده احتیاط نیست بلکه مجرای برائت است.

بله اگر در مقتضای اصل لفظی در مساله ثانی گفتیم که شک در سقوط به فعل غیر اختیاری، شک در اطلاق و اشتراط در متعلق تکلیف است که مختار مرحوم آقای خویی بود همانطور که در مرحله اصل لفظی مقتضای اصل، توصلیت بود در مرحله اصل عملی هم مقتضای آن، توصلیت و سقوط تکلیف به فعل غیر اختیاری هم ساقط می شود. زیرا می شود یکی از موارد دوران امر بین اقل و اکثر ارتباطی که شک داریم تکلیف به جامع و مطلق تعلق گرفته یا به مقید به شرط خاص. همانطور در مساله اقل و اکثر برائت نسبت به اکثر جاری می شود در این فرض هم که شک داريم آیا به حصه غیر مقدوره تکلیف ساقط می شود یا خیر چون شک بر می گردد به اینکه آیا متعلق تکلیف جامع و طبیعی است یا حصه خاص و شک به دایره خود تکلیف کشیده می شود برائت از تعلق تکلیف به اکثر جاری می شود و لازمه اش این است که خصوص فرد اختیاری لازم نیست.

چنانکه در مقام اول مساله هم تذکر داده شد این بحث فقط در واجبات توصلیه به معنای چهارم است که قصد قربت در آنها معتبر نیست و الا در مثل نماز یا طواف و ... که نیاز به قصد قربت دارند اثر ندارد و در هیچ صورتی حصه غیر اختیاری و غیر ارادی موجب سقوط تکلیف نمی شود.

1. -محاضرات ج2ص142 [↑](#footnote-ref-1)
2. - دراسات ج1ص186 ، الهداية في الاصول ج1ص280 [↑](#footnote-ref-2)
3. - بحوث/2/65. [↑](#footnote-ref-3)